

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مرحله‌ی آماده‌سازی فایل				
پیاده‌سازی	تصحیح و ویرایش اولیه	ذکر مآخذ	ویرایش دوم	تکمیل مآخذ و ویرایش نهایی

درس عزتمندی در همه‌ی موقعیت‌ها

کلمات کلیدی: نهضت حسینی علیه السلام، اختیار، خدا، عزیز، مؤمن، عزت، قناعت، اهل دنیا، ثروت، قدرت، ذلت.

در این جلسه می‌خواهیم راجع به یک نکته در نهضت حسینی علیه السلام کمی تأمل کنیم؛ و خصوصاً در این قافله‌ی عظیم‌الشان‌ی که در صورت ظاهر اسیر است و از کربلا به کوفه و از کوفه به شام برده می‌شود و بعد این مسیر را به سوی کربلا و از آنجا نهایتاً به مدینه بازمی‌گردند؛ و آن نکته، عزتی است که در این نهضت دیده می‌شود؛ چه در مقطع اولش که به عصر عاشورا ختم شد و چه در مقطع دومش که ماجرای اسارت بود و نهایتاً به مدینه ختم شد.

واژه‌ی عزت از نظر لغوی به معنای قدرت، قوت، اقتدار و نقطه‌ی مقابل ذلت به کار رفته است. (ذلت به معنای زبونی، خواری) همچنین عزت تعبیر شده به حالتی در انسان که مانع از مغلوب شدن است. در زبان عربی به زمین سختی که آب در آن نفوذ نمی‌کند یا حتی ممکن است کلنگ در آن اثر نکند، می‌گویند: ارض عزیز؛ زمین نفوذناپذیر و سخت؛ یا به چیز گرانبهایی که بسیار کمیاب است و دستیابی به آن بسیار سخت است، می‌گویند: شیء عزیز؛ چیز عزیز. بنابراین عزت از نظر لغوی به این معناست. می‌دانید که واژه‌ی عزیز یکی از اسماء خدای متعال است. خدا در قرآن کریم فراوان به نام عزیز خوانده

شده: **وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ**^۱ خدا عزیز است. در آیات سوره‌ی حشر هم یکی از اسم‌هایی که خدا با آن خوانده می‌شود، **الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ**^۲ است. خدا عزیز است؛ یعنی خدا مقتدر است؛ خدا قوی است؛ غلبه نیافتنی است؛ کسی نمی‌تواند بر او غالب شود.

به عزت در رابطه با مخلوق هم، دو نوع می‌شود نگاه کرد. یک‌وقت عزتی است که اهل دنیا آن را عزت می‌پندارند؛ ناشی از سمت و جایگاه شخص در حاکمیت یا ناشی از ثروت و دارایی که فرد دارد؛ یا ناشی از محبوبیت و جاهت‌ی که بین خلق پیدا کرده، شهرتی که پیدا کرده و امثال اینها؛ یا ناشی از توانمندی‌های نظامی یا قدرت بازویی که دارد. خلق، فرد را این‌گونه عزیز و عزتمند می‌دانند. قرآن کریم به این دیدگاه اشاره کرده؛ مثلاً آن تدارکی که منافقین دیده بودند تا پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و یاران ایشان را به عنوان افرادی که به دید خودشان ذلیل و خوار بودند، بیرون کنند؛ خودشان را عزیز و پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و یارانشان را ذلیل می‌دانستند. **يَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ**^۳؛ گفتند ما که عزیزتران هستیم، آن ذلیل‌تران و خوارتران را بیرون خواهیم کرد. چرا؟ چون مثلاً در مدینه، موقعیت سیاسی و نفوذ اجتماعی داشتند؛ ثروتی داشتند؛ نیروهای حامی داشتند؛ ولذا این کفار و منافقین و مشرکین، خودشان را عزیز می‌دانستند و پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و یارانشان را که بسیاری از آنها افراد تهیدستی بودند، برخی غلام بودند، ذلیل می‌انگاشتند.

خدای متعال این دیدگاه را متحوّل کرد و فرمود، اصلاً این‌گونه نیست که شما می‌پندارید؛ عزت از جانب خدای متعال است. در وهله‌ی اول، عزت متعلق به خداست. **أَيَسْتَعُونَ عَنْدَهُمُ الْعِزَّةُ؟** آیا نزد خلق دنبال رسیدن به عزت هستند؟ می‌خواهند در بین خلق برای خودشان عزت کسب کنند؟ **فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً**^۴

۱. سوره‌ی ابراهیم، آیه‌ی ۴؛ سوره‌ی جاثیه، آیه‌ی ۳۷ و سوره‌ی حشر، آیات ۱ و ۲۴.

۲. سوره‌ی حشر، آیه‌ی ۲۳.

۳. سوره‌ی منافقون، آیه‌ی ۸.

۴. سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۳۹.

همه‌ی عزّت از آن خداست؛ متعلّق به خداست. عزّت مال مخلوق نیست که بتواند به کسی بدهد. اینها دارند اشتباه می‌کنند؛ راه خلاف می‌روند. گمان می‌کنند می‌توانند بین خلق عزّتی کسب کنند؛ درحالی که همه‌ی عزّت متعلّق به خداست. **مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا**^۵ هرکس طالب عزّت است، بداند که عزّت همه‌اش مال خداست؛ همه‌اش در اختیار خداست. این خداست که کسی را عزیز می‌کند و کسی را خوار می‌کند. هیچ‌کس غیر خدا در این عرصه کاره‌ای نیست. **قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكُ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِإِذْنِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ**^۶ این دیدگاه را معرفی کرد و فرمود عزّت یافتن فقط از جانب خداوند امکانپذیر است. این خداست که هر که را مشیتش تعلق بگیرد، عزیز می‌کند و هرکس را اراده کند، خوار می‌کند. **تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ**. می‌فرماید بگو: **قُلِ اللَّهُمَّ! اِنِ قُلِ اللَّهُمَّ** فقط به این معنا نیست که من به لفظ بگویم **اللَّهُمَّ**، این **قُلِ**، شاید یعنی این‌گونه قائل باش؛ این‌گونه باور داشته باش که مالک همه‌ی عالم مُلک، خداست و این خداست که کسی را به قدرت می‌رساند؛ این خداست که کسی را از قدرت پایین می‌کشد؛ این خداست که به کسی عزّت می‌بخشد؛ این خداست که کسی را خوار می‌کند. کسی غیر خدای متعال در این عرصه کاره‌ای نیست. خب این عزّتی که متعلّق به خداست را خدا به چه کسی می‌دهد؟ فرمود: **وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ لَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ**^۷ فرمود عزّت متعلّق به خداست اولاً و بالذات؛ و ثانیاً و بالعرض متعلّق به رسول خدا ﷺ و مؤمنین است که البته مؤمنین در روایات به ائمه عليهم السلام که مصداق اتمّ مؤمنینند تأویل شده است. عزّت متعلّق به خداست؛ متعلّق به رسول خدا ﷺ است؛ متعلّق به اهل بیت عليهم السلام است و متعلّق به کسانی است که باورمند به اهل بیت عليهم السلام هستند. عزّت، نتیجه‌ی ایمان به خدای متعال، نتیجه‌ی سر سپردن به رسول خدا ﷺ، نتیجه‌ی انقیاد در برابر اهل بیت عصمت و طهارت عليهم السلام است.

۵. سوره‌ی فاطر، آیه‌ی ۱۰.

۶. سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۲۶.

۷. سوره‌ی منافقون، آیه‌ی ۸.

اگر کسی جای دیگری دنبال عزت بگردد، بیراهه رفته و به عزت نخواهد رسید. عزت حقیقی نتیجه‌ی پست و مقام نیست؛ نتیجه‌ی پول و ثروت نیست؛ نتیجه‌ی حامی و طرفدار نیست؛ نتیجه‌ی شهرت و محبوبیت‌های اجتماعی نیست. عزت جای دیگری است. این تصویری از بحث عزت در دیدگاه دینی ماست. خدای متعال مؤمن را عزیز کرد و فرمود عزتی که مؤمن دارد، میوه‌ی این ایمان است و این ایمان، او را اهل قناعت می‌کند. چون کسی که مؤمن است، می‌داند هرچه دارد خدا به او داده و هرچه را هم که ندارد، خدا به او نداده است. آن چیزهایی که به نفعش بوده و خیرش بوده، خدا به او داده و آن چیزهایی که به او نداده، به این خاطر بوده که برای او ضرر داشته و داشتن آنها به نفعش نبوده است. مؤمن، چون این دیدگاه ایمانی را دارد، به آنچه دارد قانع است؛ اهل زیاده‌طلبی نیست.

مثل پزشکی که برای بیمار داروهایی را تجویز کرده و گفته این شربت را روزی سه قاشق مرباخوری بخور. این قرص را مثلاً روزی دو تا بخور. این آمپول را هفته‌ای یکبار تزریق کن. خب این خیلی مضحک است که بیمار، زیاده‌طلبی داشته باشد و مثلاً بگوید آقای دکتر نمی‌شود از این شربت به جای سه قاشق، شش قاشق بخورم؟ یا از این قرص که گفته بودید دو تا بخور، روزی ده تا بخورم؟ یا آن آمپولی را که گفتید هفته‌ای یکی تزریق کن، روزی یکی تزریق کنم؟! خب معلوم است که پاسخش منفی است و این‌طور خواست، این‌طور انتظار که من از این داروها بیشتر استفاده کنم، خواست جاهلانه‌ای است و اگر برخلاف تجویز پزشک این کار را بکند، خودش را به کشتن داده و آن داروها نه تنها او را خوب نمی‌کنند که ممکن است با این استفاده‌ی بی‌رویه به مرگ او منجر شود.

بنابراین اگر در دیدگاه ایمانیمان باور داریم که هرچه خدا به ما داده دقیقاً همان مقدار و اندازه‌ی مناسب برای رشد و تعالی معنوی ماست و اگر بیشتر از آن به ما می‌داد، فاسد می‌شدیم، قانع خواهیم شد. **وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ**^۸ اگر خدا رزق بندگانش را از این مقداری که به هر یک داده بسط

۸. سوره‌ی شوری، آیه‌ی ۲۷.

می‌داد، چه می‌شدند؟ **لَبَغْوًا فِي الْأَرْضِ!** در زمین سرکشی می‌کردند. یعنی بیش از این مقدار که داده‌ایم، برایشان ضرر دارد؛ لذا ندادیم؛ و گرنه خدا غنی و جواد و سخی است. نه این‌گونه است که نداشته باشد و نه اینکه داشته باشد و دلش نیاید بدهد! هم دارد، غنی است، هم صاحب جود و سخاوت و کرم است؛ پس اگر نداده برای آن است که بیش از این برای ما ضرر داشته است. مؤمن چون این‌گونه نگاه می‌کند، به آنچه خدا در زندگی روزی او کرده، قانع است. اما کسی که این دیدگاه را ندارد چه؟ زیاده‌طلب است و حرص دارد. زیاده‌طلبی و حرص انسان را به خواری می‌کشاند و قناعت انسان را به عزت می‌رساند. منسوب به امیرالمؤمنین علیه السلام است که فرمودند: **عَزَّ مَنْ قَنَعَ وَ ذَلَّ مَنْ طَمَعَ**؛^۹ کسی که قانع شد به عطای خدا، عزیز شد و آن کس که اهل زیاده‌طلبی و طمع بود، خوار شد. مؤمن چون آن دیدگاه ایمانی را دارد، اهل قناعت است و لذا عزیز است؛ و غیرمؤمن چون این دیدگاه را ندارد، زیاده‌طلب و طماع است و لذا ذلیل و خوار است؛ ولو بیشترین ثروت‌ها را داشته باشد؛ اهل قناعت نیست.

گفت چشم تنگ دنیا دوست را یا قناعت پر کند یا خاک گور

و چون اهل قناعت نیستند، فقط خاک گور است که می‌تواند چشم اینها را پر کند؛ والا تا زنده‌اند، چشم‌شان دنبال زیادتر داشتن است؛ چشم‌شان دنبال چیزهایی است که ندارند؛ ولو اولین ثروتمند عالم هم باشند.

این را به‌عنوان مقدمه‌ی بحث عرض کردم تا خدمتتان بگویم، خدای متعال که مؤمن را عزیز کرد، اجازه نداد مؤمن خودش را به خواری بیفکند. چند روایت از کتاب کافی، البته نه از اصول کافی، از فروع کافی که جلد پنجم آن است، برایتان یادداشت کرده‌ام. دو جلد اول کافی در نسخه‌ی عربی که ترجمه ندارد، اصول کافی است و از جلد سوم به‌بعد، فروع کافی است که اصلاً آن جایگاه فوق‌العاده‌ای که کافی دارد

۹. ابن‌اثیر جزری، النّه‌ایة فی غریب‌الحدیث، ج ۴، ص ۱۱۴ و مشابه این معنا: تمیمی‌آمدی، تصنیف‌غرر‌الحکم، ص ۳۹۱: **أَلْعَبْدُ حُرٌّ مَا قَنَعَ، أَلْحُرُّ عَبْدٌ مَا طَمَعَ.**

که یکی از چهار کتاب اصلی شیعه است، به اعتبار فروع کافی است، نه اصول کافی. یعنی یکی از چهار منبع روایی فقه شیعی، کافی است. سه تای دیگر هم تهذیب و استبصار و من لایحضره الفقیه. پس اگر می‌گویند کافی یکی از چهار کتاب اصلی شیعه است، به اعتبار فروع کافی است. البته اصول کافی هم بسیار ارزشمند است؛ چه در مباحث اعتقادی و چه اخلاقی و چه در مباحث سلوکی. حالا این چند روایت را که همه از امام صادق علیه السلام است و یک مضمون هم دارد، ولی چون با عبارات مختلف نقل شده، هر سه را برایتان می‌خوانم تا ببینیم مؤمنی که خدا این‌گونه عزیز کرده، به او چه تکلیفی کرده است.

یک حدیث این است: **إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ فَوَّضَ إِلَى الْمُؤْمِنِ أُمُورَهُ كُلَّهَا؛** خدای متعال به مؤمن، همه‌ی کارهایش را تفویض کرد. گفت: هر رشته‌ای که می‌خواهی برو درس بخوان، هر کسب حلالی که می‌خواهی بکن، می‌خواهی لبنیاتی یا قصابی داشته باش. می‌خواهی تاجر آهن باش. هر کاره‌ای می‌خواهی، باش. هر جا که می‌خواهی خانه بخر. هر رنگ که می‌خواهی لباس بپوش. **فَوَّضَ إِلَى الْمُؤْمِنِ أُمُورَهُ كُلَّهَا؛** با کدام فرد می‌خواهی ازدواج کنی، همانی که پسندیدی، برو ازدواج کن. همه‌ی اینها را به مؤمن تفویض کرد. **وَلَمْ يُفَوِّضْ إِلَيْهِ أَنْ يُدِلَّ نَفْسَهُ؛** فقط یک چیز بود که به مؤمن اجازه و اختیار نداد و به او تفویض نکرد و آن چه بود؟ اینکه مؤمن خودش را ذلیل کند و تن به خواری دهد. فقط این را به مؤمن اجازه نداد؛ وگرنه همه‌ی کارهای دیگر مؤمن را به خود او واگذار کرد. فرمود، در محدوده‌ی شرع، هرطور دوست داری عمل کن. آن چیزهایی که حلال است هرکدام را دلت خواست انتخاب کن؛ اما حق نداری خودت را به خواری بکشانی و تن به خواری دهی. سپس حضرت فرمود: **أَلَمْ تَسْمَعْ لِقَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ «وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ»**^{۱۰} این سخن خدای عزوجل را در قرآن نشنیدی که فرمود عزت منحصرأ متعلق است به خدای متعال و به رسول خدا صلی الله علیه و آله و به مؤمنان؟ **فَالْمُؤْمِنُ يَتَّبِعِي أَنْ يَكُونَ عَزِيزاً؛** پس مؤمن سزاوار است که عزیز باشد؛ سرافراز باشد؛ **وَلَا يَكُونَ ذَلِيلاً؛** و جا ندارد و شایسته نیست که مؤمن خوار باشد و تن به ذلت دهد؛

۱۰. سوره‌ی منافقون، آیه‌ی ۷.

يُعِزُّهُ اللَّهُ بِالْإِيمَانِ وَالْإِسْلَامِ. ۱۱ خدای متعال مؤمن را با ایمان و اسلام، عزیز کرده و حال که مؤمن را عزیز کرد، او حق ندارد عزّتش را از بین ببرد و تن به خواری دهد.

حدیث دیگر عبارتش این است که: **إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى فَوَّضَ إِلَى الْمُؤْمِنِ كُلِّ شَيْءٍ إِلَّا إِذْلَالَ نَفْسِهِ؛** ۱۲ خدای متعال اختیار همه چیز را به مؤمن داد؛ جز خوار کردن خودش. مؤمن حق ندارد خود را خوار کند. حق ندارد روشی در پیش بگیرد، طوری لباس بپوشد، طوری حرف بزند، طوری رفتار کند که منجر به خواری او و از بین رفتن عزّتش شود.

حدیث سوم هم عباراتش بسیار نزدیک است؛ منتها قسمت آخر آن متفاوت است: **إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ فَوَّضَ إِلَى الْمُؤْمِنِ أُمُورَهُ كُلَّهَا؛** خدای عزّوجلّ همه‌ی امور مؤمن را به او تفویض کرد و اختیار داد. **وَ لَمْ يُفَوِّضْ إِلَيْهِ أَنْ يَكُونَ ذَلِيلًا؛** و به او تفویض نکرد و اختیار نداد که خوار و ذلیل باشد. **أَمَّا تَسْمَعُ قَوْلَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ «وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ»** آیا نشنیدی این سخن خدای عزّوجلّ را که می‌فرماید عزّت، منحصرأ متعلق است به خدا و رسول خدا ﷺ و مؤمنان؟ **فَالْمُؤْمِنُ يَكُونُ عَزِيزًا وَ لَا يَكُونُ ذَلِيلًا؛** پس مؤمن عزیز است؛ خوار نیست. **ثُمَّ قَالَ: إِنَّ الْمُؤْمِنَ أَعَزُّ مِنَ الْجَبَلِ؛** بعد حضرت فرمودند: مؤمن عزیزتر، قوی‌تر، رسوخ ناپذیرتر از کوه است. **إِنَّ الْجَبَلَ يُسْتَقَلُّ مِنْهُ بِالْمَعَاوِلِ؛** از کوه می‌شود بالاخره چیزهایی کند؛ در زمان ما تونل می‌زنند و از کوه جاده عبور می‌دهند یا در گذشته غار می‌ساختند. مقداری از سنگ‌های کوه را می‌کنند و داخل کوه غار درست می‌کردند. در کوه این‌گونه می‌شود نفوذ کرد. **وَ الْمُؤْمِنُ لَا يُسْتَقَلُّ مِنْ دِينِهِ شَيْءٌ؛** ۱۳ اما یک ذره از دین مؤمن نمی‌شود کند و آن چیزی که به مؤمن عزّت داده، دین اوست و چون نمی‌شود ذره‌ای از دین او کند، پس مؤمن عزیز است. خدای متعال این عزّت ایمانی را که مختصّ خودش

۱۱. کافی، کلینی، ج ۵، ص ۶۳ و حرّعاملی، وسائل الشّیعه، ج ۱۶، ص ۱۵۷.

۱۲. کافی، کلینی، ج ۵، ص ۶۳ و حرّعاملی، وسائل الشّیعه، ج ۱۶، ص ۱۵۷.

۱۳. کافی، کلینی، ج ۵، ص ۶۳ و شیخ طوسی، تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۱۷۹.

قرار داد و استقلالاً متعلق به خودش است، به رسولش و به مؤمنان عنایت کرده است. این عزّت در سیمای نهضت حسینی به روشنی دیده می‌شود. این جمله‌ی حضرت اباعبدالله علیه السلام را همه حفظند که فرمودند: **إِنَّ الدَّعِيَّ ابْنَ الدَّعِيِّ**؛ این یزید پست و حرامزاده که فرزند معاویة‌ی پست و حرامزاده است، **قَدْ رَكَزَ بَيْنَ اثْنَيْنِ**، من حسین را سر دوراهی قرار داده و گفته یکی را انتخاب کن و آن چیست؟ **بَيْنَ السَّلَّةِ وَ الدَّلَّةِ**؛ یا شمشیر یا خواری؛ یا خواری بیعت کردن با یزید یا تحمل شمشیر و جنگ و کشته شدن و شهادت. بعد فرمودند: **هَيْهَاتَ مِنَّا الدَّلَّةُ**؛ دور است از ما تن دادن به خواری! نه خدا می‌پسندد که ما تن به خواری دهیم، نه رسول خدا صلی الله علیه و آله، نه دامن‌های پاکی که ما در آنها رشد کردیم، هیچ‌یک نمی‌پذیرند که **أَنْ نُؤْتَرَ طَاعَةَ اللّٰنَامِ عَلَى مَصَارِعِ الْكِرَامِ**؛^{۱۴} که ما اطاعت کردن از لثیمان را بر استقبال از قتلگاه شهداء و کریمان و بزرگواران برگزینیم و ترجیح دهیم. هرگز ما این کار را نمی‌کنیم. ما تن به خواری نمی‌دهیم؛ تن به ذلّت نمی‌دهیم. بارها حضرت فرمودند: **وَ اللّٰهُ لَا أُعْطِي الدُّنْيَةَ مِنْ نَفْسِي أَبَدًا**؛^{۱۵} به خدا سوگند من ابداً تن به خواری نخواهم داد؛ ابداً تن به پستی نخواهم داد! فرمودند: **مَوْتُ فِي عِزٍّ خَيْرٌ مِنْ حَيَاةٍ فِي ذُلٍّ**؛^{۱۶} مرگ در عزّت بسیار بهتر و نیکوتر است از زندگی در ذلّت و خواری. از رجزهایی که حضرت اباعبدالله علیه السلام می‌خواندند یکی همین بود:

الْمَوْتُ خَيْرٌ مِنْ زُكُوبِ الْعَارِ وَ الْعَارُ أَوْلَى مِنْ دُخُولِ النَّارِ^{۱۷}

کشته شدن و شهادت بهتر و برتر است از اینکه انسان تن به ننگ و خواری بدهد؛ گرچه ننگ و خواری اولی و برتر است نسبت به اینکه انسان به آتش دوزخ مبتلا شود. یعنی دارند به مخالفین خودشان

۱۴. ابن‌شعبه حرّانی، تحف العقول، ص ۲۴۱؛ ابن‌نماحلی، مثير الاحزان، ص ۵۵؛ بحرانی، عوالم‌العلوم، ج ۱۷، ص ۲۵۳ و سیدبن طاووس، لهوف، ص ۵۹.

۱۵. مقرّم، مقتل، ص ۲۰۶؛ ری‌شهری، الصحیح من مقتل، ص ۴۷۵ و با عبارتی مشابه: سیدبن طاووس، لهوف، ص ۲۰. **وَ إِنَّهُ لَا أُعْطِي الدُّنْيَا عَنْ نَفْسِي أَبَدًا**.

۱۶. ابن‌شهر آشوب، مناقب، ج ۴، ص ۶۸؛ مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۱۹۲ و بحرانی، عوالم‌العلوم، ج ۱۷، ص ۶۷.

۱۷. ابن‌شهر آشوب، مناقب، ج ۴، ص ۶۸؛ مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۱۹۲ و بحرانی، عوالم‌العلوم، ج ۱۷، ص ۶۷.

می‌گویند که شما اگر تسلیم من امام حسین شوید، فکر می‌کنید خوار شده‌اید، اما این تسلیم ولو صورت ظاهرش خواری است؛ شما را از آتش دوزخ نجات می‌دهد. **وَ الْعَارُ أَوْلَىٰ مِنْ دُخُولِ النَّارِ**؛ ولو فکر می‌کنید این ننگ است؛ اما این ننگ ترجیح دارد بر اینکه انسان دوزخی شود. اما در مورد خودشان چه؟ فرمودند: **الْمَوْتُ خَيْرٌ مِنْ رُكُوبِ الْعَارِ**؛ مرگ و شهادت در راه خدا بهتر است از اینکه انسان تن به خفت و خواری دهد. بارها حضرت تأکید کردند. وقتی حرّ جلوی حضرت را گرفت و آن گفتگو بین حضرت و حرّ ردّ و بدل شد، در جملات حضرت هست که فرمودند: **لَيْسَ شَأْنِي شَأْنُ مَنْ يَخَافُ الْمَوْتَ**؛^{۱۸} جایگاه من، رتبه و منزلت من حسین، منزلت کسی نیست که از مرگ بترسد، که تو می‌خواهی مرا با مرگ بترسانی. فرمودند: **مَا أَهْوَنَ الْمَوْتَ عَلَىٰ سَبِيلِ نَيْلِ الْعِزِّ**؛^{۱۹} چقدر راحت است پذیرش کشته شدن در راه نیل به عزّت و سرافرازی. کشته شدن و شهادت در راه عزّت برای من حسین چیزی نیست؛ به راحتی پذیرای آن هستم. شبیه این عبارتها مکرر بر زبان حضرت جاری شد که تأکید بر همین عزتمندی اباعبدالله‌الحسین علیه السلام است؛ اصحابشان را هم به همین دعوت می‌کردند. روز عاشورا حضرت فرمودند: **لَا وَاللَّهِ لَا أُعْطِيهِمْ بِيَدِي إِعْطَاءَ الدَّلِيلِ وَلَا أَفْرُ فِرَارَ الْعَبِيدِ**؛^{۲۰} یا **وَلَا أَقْرُ إِقْرَارَ الْعَبِيدِ**؛^{۲۱} هر دو جور روایت شده؛ فرمودند: به خدا سوگند من دست بیعت به اینها نمی‌دهم؛ با دست خودم تن به خواری نمی‌دهم. مثل یک فرد ذلیل خودم را تسلیم اینها نمی‌کنم؛ **وَلَا أَفْرُ فِرَارَ الْعَبِيدِ**؛ نه تسلیم می‌شوم و نه مثل بردگان فراری که از دست اربابشان فرار می‌کنند، در برابر اینها پا به فرار می‌گذارم. من حسین عزتمندانه می‌ایستم و می‌جنگم. این فرمایش حضرت در روز عاشورا است.

۱۸. پژوهشکده باقرالعلوم، موسوعة کلمات الامام الحسين علیه السلام، ص ۳۶۰.

۱۹. پژوهشکده باقرالعلوم، موسوعة کلمات الامام الحسين علیه السلام، ص ۳۶۰.

۲۰. خوارزمی، مقتل، ج ۱، ص ۳۵۸؛ ابن شهر آشوب، مناقب، ج ۴، ص ۶۸ و ری شهری، الصحیح من مقتل، ص ۱۱۷.

۲۱. ابومخنف، وقعة الطف، ص ۲۰۹.

همان‌طور که عرض کردم، فراوان در بیانات اباعبدالله الحسین علیه السلام روی این مسأله‌ی عزیز بودن و تن به خواری ندادن تأکید شده است. این عزّت تا عصر عاشورا از زبان اباعبدالله الحسین علیه السلام بیان شده و از عصر عاشورا به بعد، انسان این عزّت را در قافله‌ی اسرا می‌بیند. زینب کبری علیها السلام صورت ظاهر خانمی هستند که سنی هم از ایشان رفته، حدود پنجاه و چند سال دارند، شاید پنجاه و دو یا سه یا چهار سال دارند. یعنی یک بانوی مسن هستند؛ آن هم با این همه داغی که حضرت دیدند. دو فرزند دل‌بند زینب کبری علیها السلام روز عاشورا به شهادت رسیدند. شش برادر حضرت به شهادت رسیدند و بقیه‌ی اهل بیت علیهم السلام و اصحاب. این از شهادت‌ها، بعد هم آن همه فشار، آن همه سختی‌های شکننده؛ تا عصر عاشورا آب بسته بود؛ آن تشنگی‌ها، سختی‌ها، بعد هم که اباعبدالله علیه السلام به شهادت رسیدند؛ آن حمله ناجوانمردانه‌ی این حرامیان به خیام حسینی و به آتش کشیدن خیمه‌ها؛ آن همه جفا و جور که نسبت به اهل بیت علیهم السلام شد؛ معجز و چادر از سرشان کشیدند. گوشواره‌ها را از گوش‌ها کشیدند و گوش‌ها را دریدند. آن همه سختی، آن آواره شدن که امام سجاد علیه السلام فرمودند: **عَلَيْكُمْ بِالْفِرَارِ!**^{۲۲} وقتی حضرت زینب علیها السلام عصر عاشورا یا در شب شام غریبان کسب تکلیف کردند از امام زمان خودشان، از امام سجاد علیه السلام که چه کنیم؟ حضرت فرمودند: **عَلَيْكُمْ بِالْفِرَارِ!** بر شما باد ای زنان به فرار از دست اینها؛ اینها چیزی سرشان نمی‌شود؛ این حرامیان نمی‌فهمند ناموس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم یعنی چه!

از آن به بعد این عزّت را شما در زینب کبری علیها السلام می‌بینید. یک خانم با این همه داغ و این همه سختی، اما دیدید در دربار ابن زیاد و در بازار کوفه و میدان کوفه چه کردند! آن سخنرانی که شهر را محاکمه کرد و محکوم کرد و همه با آن ضجه‌هایی که زدند به محکومیت خودشان اقرار کردند و بعد هم در دربار ابن زیاد وقتی با همان حالتی که عرض کرده‌ام آنها را با ریسمان بسته و آورده بودند، ابن زیاد وارد مجلس که شد، همه‌ی درباریان به احترام امیر بلند شدند و احترام گذاشتند؛ اما زینب کبری علیها السلام

۲۲. ری شهری، الصّحیح من مقتل، ص ۵۴ به نقل از: معالی السّبّطین: ج ۲، ص ۵۲.

پشتشان را کرده بودند و همان‌طور نشستند. صورت ظاهر خیلی توهین بود به امیر؛ لذا ابن‌زیاد رو به درباریان کرد و برای جبران این تحقیری که در صورت ظاهر احساس کرد، گفت: **مَنْ هَذِهِ الْمُتَكَبِّرَةُ؟** این زن متکبر کیست؟ یا **مَنْ هَذِهِ الْمُتَنَكَّرَةُ؟** باز دو جور روایت شده؛ این زن ناشناس کیست؟ این زن غریبه کیست که به من احترام نگذاشت و جلوی پای من بلند نشد که به او گفتند: **هَذِهِ زَيْنَبُ بِنْتُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ**.^{۲۳} البته او حضرت زینب علیها السلام را می‌شناخت. این‌طور نبود که ابن‌زیاد حضرت زینب علیها السلام را شناسد. زینب علیها السلام دختر امیرالمؤمنین علیه السلام بود و امیرالمؤمنین علیه السلام سه، چهار سال در شهر کوفه حکومت کرد. زینب کبری علیها السلام در آن روزها بانوی عزیز شهر کوفه بود؛ برای خانم‌های شهر مجالس تفسیر قرآن داشت و شخصیت شناخته شده‌ای بود و این‌گونه نبود که ایشان را نشناسند. ابن‌زیاد حضرت را می‌شناخت؛ خیلی هم خوب می‌شناخت؛ اما خواست در جواب تحقیری که زینب علیها السلام به او کرد و به او پشت کرد و در برابر او از جای بلند نشد، به‌نحوی حضرت را تحقیر کند؛ می‌خواست این‌طور جواب دهد. وقتی گفتند این زینب دختر علی بن ابیطالب علیه السلام است، رو کرد به ایشان و گفت: **كَيْفَ رَأَيْتِ صُنْعَ اللَّهِ بِأَخِيكَ الْحُسَيْنِ؟** چگونه دیدی کار خدا را با برادرت حسین؟ این کوه عزت، این جلال و شکوه خدایی که در زینب کبری علیها السلام هست، فرمود: **مَا رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلاً**.^{۲۴} اگر از کار خدا می‌پرسی و می‌گویی خدا با برادرت حسین علیه السلام چگونه رفتار کرد، خدا جز زیبا رفتار نکرد. من روز عاشورا جز زیبایی ندیدم! یعنی از منظر توحیدی و از منظر بالا نگاه کنی، خدا همه‌کاره است و زیباترین کار را با ولی‌اعظم خودش اباعبدالله‌الحسین علیه السلام انجام داد؛ اما اگر از منظر پایین بخواهی نگاه کنی، جواب منظر پایین را حضرت سجاد علیه السلام داد. وقتی حضرت سجاد علیه السلام آن برخورد عزتمندانه را با ابن‌زیاد کرد و ابن‌زیاد تحقیر شد و گفت او کیست؟ گفتند علی بن‌الحسین. گفت: مگر خدا علی بن‌الحسین را در کربلا نکشت؟ حضرت فرمودند: اولاً آن علی بن‌الحسینی که در کربلا به شهادت رسید، برادر بزرگتر من بود و اما خدا

۲۳. مقرّم، مقتل، ص ۳۲۴؛ ری شهری، الصّحیح من مقتل، ص ۱۰۵۱؛ ابومخنف، مقتل، ص ۲۰۵ و سیّدین طاووس، لهوف، ص ۹۳.

۲۴. مقرّم، مقتل، ص ۳۲۴ و سیّدین طاووس، لهوف، ص ۹۴: **فَقَالَ ابْنُ زِيَادٍ: كَيْفَ رَأَيْتِ صُنْعَ اللَّهِ بِأَخِيكَ وَ أَهْلِ بَيْتِكَ؟**

او را نکشت، شما جنایتکاران او را کشتید.^{۲۵} ببینید این دو تا منظر است. می‌شود از منظر بالا نگاه کرد و فعل الهی را دید که فرمود: **مَا رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلاً**، و می‌شود از منظر پایین هم نگاه کرد، از منظر عالم کثرت، منظر اسباب و وسایل و علل ظاهری؛ آنجا فرمود: شما جنایتکاران برادر مرا کشتید. هر دو منظر را حضرت سجّاد علیه السلام و حضرت زینب علیها السلام معرفی کردند. اما خواستم این عزّت و اقتدار را بگویم که در واقع ایشان اسیر عزیز و او امیر ذلیل بود!

همین ماجرا در مقیاس بزرگترش در شام اتفاق افتاد. دیدید چه کردند زینب کبری علیها السلام و امام سجّاد علیه السلام در مجلس یزید! چگونه این ا سیران داغ‌دیده در آن مجلس، خلیفه را به محاکمه کشیدند! خلیفه‌ای که سر مطهر ابا عبدالله علیه السلام را آنجا جلوی خودش گذاشته بود و اهانت می‌کرد! نشسته بود شطرنج‌بازی می‌کرد و شراب می‌خورد و هر از چندی هم ته پیاله‌ی شرابش را روی سر مطهر ابا عبدالله علیه السلام در آن طشت طلا خالی می‌کرد!!! خدا می‌داند چقدر داغ بود! چقدر مصیبت بود برای اهل بیت که شاهد این صحنه بودند! اما آن عزّت، آن شکوه، آن اقتدار را انسان در این اسرا می‌بیند که چه کردند زینب کبری علیها السلام با آن خطبه‌ی عجیب! خطبه‌ی حیرت‌انگیز! و امام سجّاد علیه السلام با آن سخنرانی شگفتی‌آورشان چه کردند! چگونه تحقیر کردند! یعنی تجلّی آن حقیقت قرآنی که عزّت مال مؤمن است ولو مؤمن در زنجیر! گفت: شیر شیر است اگر در زنجیر^{۲۶}. فرق نمی‌کند؛ مؤمن عزیز است؛ ولو در زنجیر باشد؛ ولو در زندان باشد؛ و کافر و منافق ذلیل است؛ ولو در اوج اقتدار و ثروت و منزلت سیاسی باشد. لذا دیدید چگونه یزید در آن مجلس تحقیر شد؛ مجلس را به هم زد! مجلسی که همه‌ی سفرا را دعوت کرده بود تا این پیروزی خود را به رخ بکشد و آنها به رؤسای دولت‌هایشان گزارش بدهند؛ و چگونه در آن مجلس ورق برگشت.

۲۵. ابومخنف، مقتل، ص ۲۰۶ و سیدبن طاووس، لهوف، ص ۹۴.

۲۶. خصم را عاقبت این لقمه گلوگیر شود / شیر شیر است اگر بسته به زنجیر شود.

علی‌ای‌حال بارها اشاره کرده‌ام که عاشورا یک مکتب است برای پرورش یک انسان والا؛ انسانی که با تراز قرآنی و در مقیاس ایمانی تربیت شده؛ و یکی از ویژگی‌ها و خصائل بارز، عزتمندی مومن است. مؤمن حق ندارد، خدا به او اجازه نداده که به هر علتی، عزت خودش را بفروشد و تن به ذلت و خواری دهد؛ اینکه به خاطر طمع به پست و مقام در برابر صاحب‌مقامان خفت بپذیرد و عزت خودش را پایمال آنها کند؛ یا به خاطر پول و ثروت یا حتی به خاطر سلامت و زنده ماندن، از ترس اینکه مرا می‌کشند عزت خودش را پایمال کند؛ حق ندارد. دیدید در این چند حدیثی که از امام صادق علیه السلام برایتان خواندم، فرمودند خدا به مؤمن هر حقی و هر اختیاری داده جز اینکه عزت خودش را از بین ببرد و خودش را ذلیل کند و تن به ذلت بدهد.

ان‌شاءالله خدای متعال ما را درس‌آموز این درس بزرگ قرار دهد. زندگی واقعی امروز ما **كُلُّ يَوْمٍ عَشُورَاءُ** و **كُلُّ اَرْضٍ كَرْبَلَاءُ**^{۲۷} است. آن عزتمندی را که در کربلا و عاشورای سال شصت و یک هجری قمری دیدیم، بیاموزیم و راه اباعبدالله علیه السلام را در عصر و زمان خودمان دنبال کنیم؛ در کربلای زمین خودمان و سرزمین خودمان و در عاشورای زمان و دوران خودمان سعی کنیم عزتمندانه زندگی کنیم. خدا نکند کسی دوست اهل بیت علیهم السلام باشد و عزت خودش را به خاطر طمع به پست و مقامی یا پول و ثروتی یا نام و شهرتی یا حتی سلامت و زنده بودن و حیاتی، از بین ببرد. امیدواریم همان‌طور که خدای متعال مؤمن را عزیز کرده، مؤمن هم عزت خودش را حفظ و پاسداری کند.

صَلَّى اللهُ عَلَيْكَ يَا اَبَاعَبْدِاللهِ وَ صَلَّى اللهُ عَلَيْكَ يَا اَبَاعَبْدِاللهِ^{۲۸}

۲۷. این عبارت از اقوال اهل معرفت است.

۲۸. کلینی، کافی، ج ۴، ص ۵۷۵؛ حرّعاملی، وسائل‌الشیعه، ج ۱۴، ص ۴۹۳ و مجلسی، بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۰۱.